

غیرت خواجه عبداللطیف خان خلف الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون ست
باقی اسے پدر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی و بر شاہ نظم مفتون سے

تاریخ

رباعی

ہر جایاری و آشنائی ست ترا
مخالف نبود بخلق احسان کردن
دریاب کہ خضر بہمنائی ست ترا
سیر دست گرفتہ معصائی ست ترا

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام ز کینش غیرت افزای گلہای با مجویہ بہار و کیند
در عمدہ محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخوش فکر بہاد دل مردم
میر بود

تاریخ

از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم
ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم
خال و خطا و زلف او کار و ولم ساختند
قیامت در رکاب سرود بجوی تو می آید
بہار گر چہ گل و لاله در نظر دارد
غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید
بی مشورہ وصال نخب و شہید عشق
شد ابشار از دو طرف استعین ما
کہ تند خوی بہر درین دیار یکسیت
کامل مشکین او باز چہ اور قفاست
کہ کار آفتاب حشر از روی تو می آید
شکستہ رنگی با عالم دیگر دارد
کو نیز مگر دل غمتنا سے تو دارد
صد بار گر فرشتہ رحمت ندا کند

عیور تخلص نواب الحج الدولہ غیور جناب بہادر کہ سلسلہ نسبش بخواجه اولیس قرنی
میر شیخ اولیس پیرش محمد علی جدا علی غیور از ولایت بہند آمد و در جاپور پستانہ
عادل شاہ توسل چہتہ از کربت غرت بستہ و از بنا برش ملا احمد بلا زست عالمگیر بادشاہ
فائز کردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غیور سنی حکیم پورخان
از بدو شعور در زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ بتوجہ نواب
اصفجاہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول مابہی و مراتب ستارہ باہات

تاریخ

بر سر سبته و از سر فراموشی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه و کن کلاه گوشه بر آسمان
 شکسته و غیور که تاریخ میلادش نسبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین مائیه و الف
 از پیشگاه نواب آصفجاه منصب دوصدی و نیابت فیلخانه داشته و در عهد نواب مظفر جنگ
 اولاً بمنصب پانصدی و کوی توالی اوزنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سته اربع و سبعین
 و مائیه و الف بمنصب چهار هزار سی و خطاب شیخ الدوله غیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته
 و ثانیاً بمنصب پنجاه هزار سی و ذات و چهار هزار سوار و پانکی بهماله و در سفر فتحخارش از اقلانک
 گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزار سی و ذات و شش هزار سوار افتداری یافته
 بعد ذلک از ینجهان بهالم بالاشا فته

سحر جو برقی بت سیرخ پوش رفت گذشت	بیک کشته او عقل مع هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموست	که سوخت جان عزیز و خموش رفت گذشت

غیور سی و رومی جان بیک گابی فرزند ارجمند علی قلی بیگ ذوالقدر است در دیوان
 طباعی وجودت و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غایت صدر موزونی و سخن سنجی
 اورا در سرشت و خط عبا رنگیومی نوشت اولاً بارگاه محمد حکیم میرزا خلفت همایون بادشا
 تقریبی یافت بعد از ان جانب هندوستان بلازمست اکبر بادشاه شتافت و در حضور
 اکبری بخدمت قوزباشی سرفراز گردید و در بعض معارک شربت شهادت چشید
 شرمی بار دز ابر تغیش اینست نشان قاتل من

غیور سی

حرف الفار

فایغ از موزون طبغان فایغ البال سبز و است خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار	بصد منزل فتاده و در از خاک مرت فایغ
مانده ام از یار دور و ناصبور افتاده ام	من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام

فایغ

سنگ کوشش مرادشها با فغان میدهد بیا
 فارغ نمانش فداعلی و در صنعت تقطیل متخلص بگرم از شیخ ادگان شهر مراد کجاست
 باستغراق بجا را محار و قائل شعریه از اندیشه های و نغیه و نیویه فارغ و آزاد و وقت فکر
 وحدت ذهن و گرمی طبع بجدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگارد گوهر
 نظم بطرفه ظری سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آید
 و هر فقره اکثر نثرهای نثره نثارش را خالی از التزام مالا یلزم موافق تاریخ نیتوان یافت
 دیگری را کجا یاراک در مضمار این طریق جدیده اشش تواند شناخت

<p>لی زبانی را ز زبان دیگر است خاکساران را چشم گم بسین زاهد در روز خضر ضوان است گوش شوق من در فسانه غم قبله طاعت بود ابروی تو رسته ام از بند های دو جهان زنده جاوید گروم بعد مرگ خون شوم پایت قبله بالیقین نعل رنگین از بدخشان برده رنگ کرد کافر عشوه هندوی تو بسته ام زین روز زبان گفتگو از تماشای گلستان جهان حج بیت الله نصیب دیگران</p>	<p>بی نشانی را نشان دیگر است این زمین را آسمان دیگر است مقصدم سیر جهان دیگر است لب خشک من و ترانه غم عین ایمان جلوه هندوی تو گشته ام تالاب سیرگیسوی تو گریه ایم جای اندر کوی تو جلوه پردازت هر سوری تو آب عمان ریخته لولوی تو برو ایمان غمسنده جادوی تو هدم من شد لب و لبوی تو کردستی بهار بوی تو ما و هر لحظه طواف کوی تو</p>
---	--

غزلی که از مقوله مقالات سحر است و هر مصرعش داده اعداد سه یکتر رود و صد و نود

ویک ہجری غزل

از سوال بکناری بدگمان پہلو گرفت قلب پائل و پاکباز باک گیسو گرفت از بہار رویدہ بویم چه رنگ بو گرفت سر و جام تو جوانی از قد و بچو گرفت پلک خط کرد روی ماہ من آمد پدید ابروی زرین دکان عشوہ بی کشاو صد سپاس داور بندہ کہ صبرم کار کرد بچو مرکز قلب بر پر کار صد ندوہ و ہم فقط طرف پریشانی بسنبیل داد دل سیرگی شد جلوہ افزا چہرہ عناجوی جوی آنکہ با گل چہر و لالہ فام بستہ گرم دل	بوستہ سیا چو طلبیدم بدامن برو گرفت کعبہ آزادہ گوید اور صفت ہندو گرفت وز نگاہ کرم او جان حزیم سو گرفت وز صفائی و صفت و نداننا جلالو گرفت سبزہ بیگانہ صحن صفہ و مستو گرفت دیدہ طنائز سوق غلیوہ جادو گرفت و ردل محبوب من سو دای زلف او گرفت ز بلای سوزناک ہمہ سنبیل مو گرفت گوچہ کیسوئی او بر نامہ صد آمو گرفت حاصل جادو میان قلب من کو کو گرفت لون روی حال لون نازک لمبو گرفت
---	---

سیر و ہر صحنہ این چامہ نایاب
 در زمین سال و بہر حال اپنی نیکو گرفت
 مکتوبیکہ در رسید نسخہ شمع بچمن بچنور جناب والد ماجد دام بر کاتم فرستادہ و بر اعداد
 سنہ خمس و تسعین و ماتین و الفنا کہ سال وصول کتاب ست بنامی ہر فقرہ اش نہادہ

مکتوب در رسید نسخہ شمع بچمن

بعد شنای مصور لوح و قلم جل جلالہ + و در و دنی زین الامم فصیح العرب بجم عم نوالہ +
 فدای علی جان شاعر عقی عنہ + بچنور نواب معلی حسب + امیر الممالک فضل مراد پ +
 والی حکمت و شجاعت + آب گوہر عفت و عدالت + محک شہادت و سطوت +

شیر بو سبت و صفوت نگو سیرت نیک طینت عالی همت هم فطرت
 آب طهر سخاوت جلد خطبه امارت امیر خود شرافت خلف صالح نجابت
 نور جهان شریعت سیاه مست طریقت سید صبر ستانت شهر بار قصص
 ناشر بوتگاف زمین شاعر جاود سخن خداوند تصنیف جوهر فشان تالیف
 لطیف چمن پیرای خوش بیانی آیه حکمت یابی و محمدانی چراغ کمال
 آینه روشن انضالی آفتاب اوج شایستگی عطار و القاد با سبکی
 ملعیس مدعای دل ملول است ترانه نکته سخنان نورس ثروت خیالان
 خریطه نکات از اسیر کرده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان
 معشوقی بهارستان شعور نورس بستان سرور نهالستان تفریح
 دبستان تنقیح خزینه اشعار دل دوز نغمه دجونی ساز و سوز نسانه
 ذکر نصیحا جلد رویداد بلغا شربت افکار کمال فرد حالات شعرا
 کده مخنور ان کامل فن اعنی صحیفه مبارک موسوم به مجمع الحکیم بطور بدیه محترم
 بمن رسید مرمنت وافر گردید باوه مراد بجام و گردوش سپهر نسیمه کامر باد
 چهاردهم ریح الاول بعد از روز سه شنبه دفتر تحویل بود آه
 ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲

فارعی شیخ ابوالوحد خلعت الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ بهرات و عم زین الدین
 خوانی بوده و فارعی و شیخ زین الدین بر دو با اتفاق از وطن عزیمت نمودند
 و در کابل حضور جایون با و شاه رسائی یافته و باعث تحمل آزار شاه محمد خان خسر
 جایون با و شاه که بانتظام کابل امور بود تا در پیوستن کابل لطافت بافته و بهایون با و شاه
 که در این روزها از شاه محمد خان ملالی داشت آن بحوسه در باره بواجبه شاه محمد خان از
 زبان فارعی شنید و تحسین واقف و صلح میگذاشت فارعی را از اندیشه سعادت فارغ البال

فارعی

گردانید و پیرام خان خانان در احوال فارغی توجه کمال بود که بدو لاش بر فاقه فلاح می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعة و در شهر گره از در فانی انتقال نمود	
بنیاد زمین کن چو کشتی شنیگان را	تا کشته تیغ تو نه بنیم و گران را
اغبار دوش پیش تو بودند فارغی	از دور خوش بر آتش حرمان سپید بود
<p>فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیرازیست ز هفتاد و نه سالگی و فکرش بلند در سخن پرداز می از پس آنش میر مرتضی در علم نجوم و هیئت و میر شریف در اکثر علوم هر آمد روزگار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده عود بوطن نموده گویند بیرامخان بجهتی که با شیخ ابوالوحد فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بقایعی داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن وطن توشیح مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملازمت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید</p>	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته	که تا روز قیامت از میان زمانه کشاید
هر سنگ کز برای تو ام و شمنان زنند	گر دآرم و بخت بر دوستان برم
فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوب است فکرش نیکو و کلامش هر خوب	
آنانکه با خیال رخ یار خوگنند	مستغنی اندازانکه دگر جستجو کنند
بر غیر افکنند نظری را که عاشقان	در دل بصد هزار دنیا نواز روگنند
چو زنجیر سز زلفت بیا افکنند زنجیرم	درین سودا بغیر از جان سپرن نیست تدبیرم
فاضل ملا فاضل از شعراء فاضل سرزمین کاشان است و فضیلت خوش بیانی اثر کلامش عیان است	
برند خلاق ز قطع حیات راه بسویش	
فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فاضل مازندرانی فضیلتی داشت	

فارغی

فارغی

فاضل

فاضل

قطری در نغمه گوی و شیوه ابیانی از وطن بریده بعیت علی قلیخان و اله داعستانی
بهمنستان رسید و متعنی کافی از عمر و مال بر نداشته حاجلا از و علی سفر آخرت گردید

<p>سوخنی که ز میهرش افسرد دل ما خور ویم صدگی شبی از سخت کمانه بگوش آید قعاس العطنش باز از لب خرم باز و آرد و سر جفا چه کنم</p>	<p>بیرسم نرسید اگر مردن ما احروز ز ابروی تو بی برد دل ما مگر این تشنه یعنی آبداری در نظر دارد با و فانیست آشنایه کنم</p>
--	--

فانی خواجه احمد شیرازی دیندار است صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و قهار
علم مقبول و منقول از شام فتح الله شیرازی آموخته و از وطن بکاک دکن آمده سر ما یه تقرب
ببارگاه علی عادل شاه اندوخته و شاه را مشتاق شام فتح الله کرده و در وافر فرستاده
بدکن خواند و خودش آنچه خواندنی مانده بود در اینجا از شام فتح الله خواند و بعد فوت علی عادل شاه
فتح الله حضور اکبر بادشاه رسید و خواجه احمد فانی با حمد مکرر رفته در سرکار برهان نظام شاه معتبر
و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که انجا بود کشته کتب خوانده را بر و گذرانید
و تصوف را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نیر بهام نظام شاه حکومت صوبه برار پست
و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت انزوا بسورت شرافت و بعمر شصت و نه سال در سنه
ست عشر و الف که کلمه خدا شناس از ان مشعر است رخت ازین عالم فانی برداشت و شرح گلشن
راز و حاشی نجات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبه البیان و دیوان اشعار یادگار
گذشت رباعی

فانی

<p>یک جرعه که از حریف مستت برسد این جام نهاد و ماند بر طاق بلند</p>	<p>بس خاشنی دم استت برسد پا بر سر خویش نه که دستت برسد</p>
<p>دیگر</p>	
<p>در آینه خال لبت چشم از سینے</p>	<p>یک چشم پوشی و بدگر سینے</p>

کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا این ست مثال خیر و شر گزینی
 فانی محمد حسن از خوش نوایان خط و لپدیر کشمیر و در تلامذۀ ملا یعقوب مرستی
 کشمیری فاقد النظیر بود و ملا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر
 اصلاحش میکشیدند و بطفیل شاگردی وی در سخن سرانی بر تبه او ستادی رسیدند
 و وی در اکثر علوم علم کتباتی می افراشت و بمناجست و مصاحبت شاهزاده
 داراشکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه بمنصب صدارت
 اله آباد سرفرازی یافت و در آنجا دست به بیعت شیخ محب الداله آبادی قدس سره
 داده دل ابو تصوف و معرفت تافت چون بمشغولی امور صدارت و تصفیة دنیا
 بدین می آمیخت سبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سومی باطن سبب کیسونی انگیزت
 که بعد شیخ بلک پنج و بخارا بردست اولیاء دولت شاه جهانی و ضبط اموال و اجناس
 نذر محمد خان والی بخارا دیوان فانی متضمن قصاید حش از کتب خانه مضبوط اش بنظر
 شاهی گذشت وفانی بجرم مداحی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمرحم
 سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات و نیه پاشکست و بجا بود رعایت
 عزت گزیده در انزو و ابر روی خلایق بست لکن کار و اعاطم کشمیر التزام کاشانه اش
 نیگذاشتند و بحال احترام بزمش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر
 عالم جا و والی کمر بست مشغولی لطافت بار صدارت آثار و دیوانشش هزار بیت
 از وی یادگار است

<p>اگر گناه نویسد کسی بگردن ما چو شمع سوخت درون و برون گداخت که هر که تازه رسید از عدم شفاخت میتوان ارزان خریدن جنس پس داده</p>	<p>بقتل عام بر آرزو نیام تیغ ستم اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا دناز بگذرد بان تو روشناس شدم دل به پیش من فلند و گفت در گوش</p>
--	---

<p>دریده نهان داشت نقش آن کفت پارا این همیشه بوی گل از استین مرا در اطل سرگرم بودن بی نیاز از است در میان جنون از بیم سنگ کودکان زخم تیغیت کی تواند برد سودا از سرم آسمان تیره درونست از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند سر منصور میگوید با و از سر هردم</p>	<p>اشک بمردم نمود رنگ خنار را دستم مگر به بند قبایلی رسیده است بد نما تر بر لب از تجالہ حرف مطلب است خانه از نخیر از یوانه بر پا کرده است ماه نو در یوانه را شور جنون افزون کند طمع با دره کس از همیشه ساعت نکند خوبان با اعتقاد خود از ما بریده اند که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد</p>
---	--

فانتر

فانتر میرزا علل الدین محمد که انتساب بدو دمان سلاطین معنوی و دارد و در معرض
 سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد و طبع و الالایش فاخر مطالب عالی است و
 اثمان جواهر اصداق افکارش عالی است

<p>عشقت چنان که اخت تنم را که آب کرد چشمم بر نیگردد و نگاه از چشم زیبایش</p>	<p>گر دی که ماند سر به چشم جناب کرد که دارد و امن نظاره را مژگان گیرایش</p>
---	--

وله از مشنوی او

<p>عزم جهانگیریش از دم زند سکه بنام تو زند آسمان دوش بیان را سپر پیشکوه</p>	<p>هر دو جهان چون مژه بر هم زند بر زر خورشید که گرد در روان مهر درخشان شده بر پشت کوه</p>
---	---

فانتر

فانتر ملا محمد باقر مازندرانی متتبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیجا
 فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش قصیده
 بار فروش مضاف با زندران بود شیخ علی حزن لایمجان او را بشهرن زبانی ستود

مدد العمر از وطن خود بیرون نخرید و در سنه ثمان عشر و مائیه و الف سفر آخرت گزید

ماه من لطف کن از خانه برون آئی و منی	که بجان آدم از منت در بانی چسند
بچو برق اند که جلوه نکویان فائض	پر حذر باش ازین آتش سوزانی چسند
تا قامت رعنائی تو در جاو گری شد	نقش قدمت دام ره کبک در می شد

فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینیش در رگ و پی چاشنی گیران سخن جاری و ساری سے

کار و لم ز غم بچیدن رسیده است این نیم قطره خون بچیدن رسیده است
فائض نهادی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بر روح و روانش فائض و تعلیم اساتذہ علوی تو سن طبعش را بخشش رفقاری رائف سے

بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا چمن چون گل کند خاصیت یاران شود پیدا
فائق امینا تام از خوش خیالان صفایان ست و در لطیفه سرائی و بذله سنجی فائق بر امثال و اقران سے

تا خیال لب و شمع شب تار من ست	خواب شیرین نمک دیده بیدار من ست
شکست قیمت شکر که طوطیان را دل	چو مغز پسته خندان از ان دهن پیدا

فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه امیچی از توابع بیت الرست لکنوست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن بکات آفرینش در فوقیت و علو و تیز لطیف و نظم نظیفش با کلام اساتذہ فن هم پهلو نشینش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره می پیوند یکی از اجدادش بر کباب امیر تیمور گورگانی نطق جهاد هند بر میان جان می بندد و در اطراف اگره منصبی منصوب می شود و با نجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسری در تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دہلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادرول از وطن برکنده هیون عزیمت صوب لکنومی انگیزد و در قصبه

فائض

فائض

فائق

فائق

ایشی بندگی مخدوم نظام الدین قدس همه طرحت توطن میریز و خلف الرشید و می
 مولوی غلام محمد که وزیر علم بر معاصرین فائق بود او لادرسرکار نواب قاسم علیخان بهادر
 قیام جنگ شمره الفواد نواب سالار جنگ عمده انشا پر وازی اختیار نمود رفته رفته
 بمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او و جایافت و بتقریب
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الآن
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و قصانیت او در نظم و نشر مثل مخزن الفوائد
 و انشا فائق و مثنویات بهار معنی و شکار معنی روضه الشهداء منظوم و دیوان غزل و
 رباعی و قصاید خیلی نیکوست بست و نهم حسب سنه احدی و اربعین و ایتین و الف
 داعی اجل را البیک اجابت گفت گو میر معانی خندین می سفت

<p>ریشار بود بسکه ز می چشم مست یار چستان دل را نگهداری کنم از چشم عباس لاف محبت گزنی پیدا کن اعضائی دیگر لیلی قدی شیرین لبی مریم رخ عیسی دمی بهمانه تنگ از گریه همسایه داغ از نالام لب و رفقان تن در پیش جان قلق دل در خلش لوح دل از نقش بیان اثر رنگ مانی شد مرا برد شوخی دل را بادل آه دل افسوس دل خاطرش پر کینش بر حرم و پیش فتنه دوست میکشد زلفش بخود خالش بخود خطش بخود یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کس نوبت قتلش شرکانش مگر فائق رسید</p>	<p>شرکان بهر دست گرفت این پیاله را که وز دواز سواد دیده آهوسیاهی را چشمی دیگر گوشی دیگر دست دیگر پای دیگر دل برد و اکنون بهر جان دارد تقاضای هر یک شب گوید که من فردا روم جانی دیگر دارم بیرون و درون ایذا بر اندازی دیگر کرم درین بیت الحکم بر پاکلیسائی دیگر بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل گشت بجایبتلا دل آه دل افسوس دل طرفه دارد ما جراد دل آه دل افسوس دل میخورد ز خم جفا دل آه دل افسوس دل میشود خصت ز ما دل آه دل افسوس دل</p>
---	---

فتح علیخان از اعمام علی قلیخان والد دغستانی است در واقع شمالی برادرزاده خود
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی
درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سه اربع و نشتین و مائیه والفت در سروا به امر قد آسود

از اشک شمع و لاله زو داغ جگر غمی است هر که بکوی آن بت بدست میروم پایم نمیرود اگر سر رود چو شمع حسن را جلوه در آینه من	بیچاره ما که آه نداریم در حرب چون گل گرفته سر بکفت دست میروم گر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک آراه بهر سینه مده
--	--

فتوحی ولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانسته و سخن را بی است
مطلب تمیز ظالم و مظلوم که بدنی است زنجیر عدل بهر تماشای بسته اند
قتوت نامش ابوتراب در قنوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اهل
تربان بود و در زمین سخن خاک نیز ساهمی نمود

من بر همین مشرب بخشانه بیکر نکیم خطا ز چین زاعت او پیغام دل آورده است	از رگ سنگ صنم سازید ز نار مرا طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا
--	--

فتوی شیخ الاسلام میرزا نور علی است بفتوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون ترا
او را معذوری و مجبوری سے

از پشت مشر نمده باضدات می شوی بسکه از سه ت جواب نامدم دم میزند اول از روزنه خانه برون آرسر سے	چون می گرا از نمد گزری صاف می شوی هر نفس بال کبوتر دست بر هم میزند آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی
---	---

فخری بناری از خوش خیالان هندوستان و شعرا عند جهانگیر بادشاه است در اقسام
نظم و بعض علوم و فنون در عالی دستگاه سے
باتو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت صبا هر که زلفت تا بدار یار می چسبید برفت یار و زیاران خویش یاد نکرد	چه صورت است که زود دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق مسکین بخود چون مار می چسبید بخیر باد با گرچه خنجر باد نکند
--	--

فخری

فخری جرجانی فخر از باب سخن و سخندانی است در زمان مظفر لیک سلجوقی بوده و
شعری در این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آنست

متمم را از زمندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بلرزم چون فرو گریم ز حیران گذران شدتم از بیم و امید دلی دارم که در فرمان من نیست	که از دیدار بیننده نهان کرد بجان تو که شخضم را نه بیند چو کنجشکی که تر گردد ز باران چو برت نو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل زان نیست
---	---

فخری

فخری خلف ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع
و پر پیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سنج و خوش بیان و از دم گیر افخر و اعظان
و تادم لب جنبانی در مسجد هرات زبانش بتذکیر و مواعظت جبار و فیض خلق سار بود
در هرنگاهی دیده ام صد بار از و آزارها
و دیگر گاهش میکنم با آنکه دیدم بارها
فخری مولانا فخرالدین افخر شعرای اصفهان و افصح فصیحی زمان است این مستزاد
ازان سرآمد اقران است

فخری

زستم بطیب و گفتمش ببارم
در مانم چسیت
وز اول شب تا بسحر بیدارم
بر من بگسیت
نبضم چه طبیب دید گفت از لطف
گریان گریان
جز عشق نداری مرصه پندارم
گو یار تو کسیت
فدائی محمود بیگ طهرانی از عشیره تکلوسه و لها فدای خوش فکری و آزادانه شنیده

فدائی

درویشانه خوی اوست

<p>پسند کمال صحبت آینه خاموشی این جهانی که درو نیست کسی را بنیاد این جهانی است که جمشید و فریدون دیده است این همان است که خسرو بنم شیرین مرد خرم آنکس که نیامد ز ازل سوی وجود منشینان همه رفتند و تو ماندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدا بر خاستن</p>	<p>تا حرف میزنی دل دانا شکسته است گفته ویرسیت که بسیار چو ما وار و یاد این جهانی است که داده است سلیمان بر باد این همان جا است که فریاد تلخی جان داد فارغ آنکس که چو آمد بجهان دل نهما در ای فدائی ز دل تنگ بر آور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش پای بر خاستن</p>
---	---

قدوی
 فرات
 فرات
 فرات

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلامش دیده در آن را انسان العین
 ما هر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان و دقائق مضامین طلیق اللسان
 موج اشکم رو اگر بر چرخ و ولایی کند
 فراتی سمرقندی در اختوای فنون نظم و معنی بندی سر آمد معاصرین و پیش سلاطین
 و امراء عهد از معززین بود و خاتمه سیاحت خود بخراسان نمود
 منم درین چمن از بلبلان زاری کی
 فرج از سر زمین امن آبا و مضاف بصوبه لاهور برخاست و بخوش نوانی و رنگین آوا
 سخنان فرج افزا از دل دردمندان غم می کاست

<p>سحر دیدم ز بار غنچه شلخ نازکی خم شد رسد چون وارث میریت با تم خانه شور افتد</p>	<p>بیاد آمد سلام یار و من از خوشی تن رفتم قیامت رفت بروادی جو مجنون مرد و من رفتم</p>
<p>فرح اند برخی بجا مهمل و بعضی بجم خوانند و او را غیر فرح اند شو ستری و معاصر تقی اوحدی و از موزونان عجم و سیاحان هند و اند و در مدح قدرتش بر انواع نظم ادبم خامه دوهند و بتفرج گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند</p>	

ای صبر بارک اندر رحمت بیاری تو ما را بدست بجزان بگذاشتی و رفتی
 فردوسی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاشته و در زمان
 شاه عباس ماضی قدم بعرصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشربلی و شربت گیسو
 و سحر انوری فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود
 ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما در و ترا میخواستیم

فردوسی

رباعی

من کیستم از ابل همان فرد شده
 در راه نیاز و درد سندی شده خاک
 سرتاقم از عشق بتان درو شده
 وان خاک هم از باد فنا گرد شده

فردوسی

فرقی موزون طبیعی لا ابالی مزاجی از بهرات بود و با مهارت نبض گیری مرصیان احسام
 نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نمود سه

فردوسی

گل مسیدم احاطت شگفتن نیست
 گر بگام هوس این بادیه خواهم پیود
 همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
 پر حذر باش که ره را بقفای آسے

فروع از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنه ستین و
 الف بوظیفه دو از ده رویه یومیه در ملازمان شاه جهان فروغ یافت و بعد المگیری سنه
 سبعین و الف بعالم جاودانی شتافت سه

فردوسی

گر دولت آرزو کنان گهر گیانه را
 کی ز بیم خنجرت خواهدم کیسو گرفت
 رقص کنان آبد ده همچو حباب خانه را
 همچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت
 آئی که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو
 چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فروعی قزوینی به پیشه عطاری گذر اوقات مینمود خوش اختلاط و خوش خلق بذله سنج
 و لطیف و ظریف بود از جمع رنگین طبعان دکانش فروعی داشت و بلطف او هر یکی از
 لطیف الطبعان بیت اللطیفش می نگاشته سه

<p>کدام روز دل بیقرار من نگرست نشان بیکسیم بس همین که چون مردم در فرات زان نمی میرم که ناید بر دولت بچوگان باختن مائل شود چون سرود بجوش</p>	<p>که کوه و دشت بر احوال ناز من نگرست بغیر شمع کسی بر مزار من نگرست کان ستم نادریده روزی چند با بچرم نساست بهال عید چوگان گردد و آنچه شود گوش</p>
---	---

فریاد مخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که گردگان راه
منازل فقر و فنار را بر شد آباد عرفان مرشد و هادی اکثر در دارالاماره کلکته سجاده
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب امیر علیخان بهادر متخلص با میر بتلمذ اومی نازد
درین جزو زمان در نظم طرازی و نثر پر دازی کتبی بزنگ خامه اش زبان کشاده
کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بفریاد سخن رسیده و داوش کماحقه داده از انجمله
دبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته دران
بوصف سخن چنین غلغله انداخته

<p>سخن چیست از کان دل گوهر سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن مایه کامرانی دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه نار باشد سخن سیجا که جان در تن انداخته تراندی اگر حرف تم بر زبان حبیب خدا خاتم مرسلان سخن منظر و صف ذاتش بود</p>	<p>ز گنجینه صنعتش جوهر که یار و زما هیتش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیات اموات پر دانسته نگشتی با عجاز ششم تر زبان ازل تا ابد اکل کاملان که سرد فقر معجزاتش بود</p>
--	--

فریب کربانی کلام و لفریش نشانی است از جادو بیانی از ناظمان عهد شاه عباس

بیت

بیت

ماضی منت و بانهاک در علم رمل خوشنود و راضی سے

زمان زمان و لم از آه آتشین سوزد	کستی که از تو شود دور این چنین سوزد
چنان از سوزد لم اشک حسرت هم گرم است	که گر بیدید کشم دست آتشین سوزد

فروزی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرونی نکتہ دانی شهرت پذیرفته سے	
ای دل مهال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کسے نشد
گرد سرت شوم بفرونی ستم نمکن	انظار عشق کرد غلام کسے نشد

رباعی

بهر شام و سحر سر شک طوفان بایم	بند و بسلا سطل موج پایم
بمچون می خود میدہ ایام نهد	بندی هر روز تازه در اعضا ایم

فروزی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم مهارت داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط اشکست بهجت می نگاشت با پیر محمد فروزی سبزواری معاصر بود و مایه نیا پیدا کرده با فروزی بخون بود و صفهان جاوه دشت عدم می بود

از ضعف بربخ تو نگاهم نمیرسد	وز دل بلب ز بیم تو آهم نمیرسد
آن تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بستار	بر من گذشت و نم بگیا هم نمیرسد

رباعی

زین آب و گلت نه آفریدت ام حور	آوردہ در آفرینت خالق نور
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر	با ذرات عینی و آتش از شعله طور

فروزی میر بلشتم استرآبادی سپر طاجلال نقاش است پاکیزه طبع معتدل مزاج	
پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم	پیوسته طیان برت خاکتیر خویشم

فروزی

فروزی

فروزی

فصلی از مردم ایران بوده و بقیضل موزونی طبع امتیازی حاصل نموده است
 قوت گفتار هر گاه بیکه دازم یا نیست یار را هر گاه یا بجم قوت گفتار نیست
 فقان ظریف الملک اشرف علیخان شاهرمان آبادی کو که احمد شاه بادشاه و پهلوی شمره القوا
 محمد شاه بادشاه است بد قائل و حکایت شعر و شاعری فارسی وارد و بخوبی آگاه همینکه از
 وطن برید و در او در رسید یافت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخرا از مصیبت
 کوک نگر و دید پس از آنجا در سه سیدین و ماکیه و الف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای
 تاظم صوبه بهار با و صافش پی برده بمنادست خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
 خطاب ظریف الملکی و چنددی بطریق التعلابومی درانید از ان زبان اشرف علیخان عظیم آباد
 را بتوطن برگزید بسکه مزاجش مزاج و ظرافت رومی پسندید از کلام طلیبت انگیز احدی از
 عالی و اسافل تمیز نمید گویند هر گاه مکانش بر رفت و وسعت معروم مرتب گردید بزم نشاء
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بران مکان که بیننده را بر طبعین مشعر باشد شورت
 طلبید یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هر که آنرا
 خواهد دید محل فرزند مرضه شاهی خواهد تصورید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید
 و در جازه این سخنیه نقدی گرانمایه بومی بخشید اینک ناله های در و انگیزش باید شنید و
 بفقانهای عاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار ناصحان دست از فغان بردار میا بدین چقدر چشم ترمه روت کرد گویند که دامان تو از دست فغان رفت اینکه گویند یار می آید چون نظر میکنم بخنده خویش	ز طاق بروی او همیشه دل افتاد است دادن دل با اختیار کسی است چنان گریست که مارا غریق حیرت کرد شاید با جل دست و گریبان شده باشد کی مرا اعتسار می آید گریه بی اختیار می آید
---	--

<p>بگماهی میخرد دل را فصل گل میروید چاره کنم غنی کی گشت آشنای سخن قاصد آید دیده می آید دست را کی دراز کردم من</p>	<p>آه بود این شو و سپاس کند کوگر بیان که پاره پاره کنم دور دهن تو نیست جای سخن که گریبان در دیده می آید که تو دهن کشیده می آید</p>
<p>نه هم می نه رفیق نه یار دل سوز سب</p>	<p>مگر خدنگ تو آید بکار من روزی</p>

فقیری تبریزی شاعری فقیر شرب بود بصدای فقیرانه دل میر بود این یکت است
که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام فقیری تبریزی نکاشته یا ناطش یکی است که ناطش
بر سر تخلص وی دست تجریت کشاده بجای قاصد ممل یا مقام حار حمله فاشاد و آید
چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید چو شخصی که ز پی تعظیم با همان برون آید
فکری سمرقندی از شیرین گفتار آن زمان عبد الله خان اوزبک بوده و بانثاد و تصانیف
مدح از جوان احسانش ذله بار بوده است

سایر زمین از قدر دلدار افتاد یا سروسی در قدم یار افتاد
فکری از شعر اراسته آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد است
عمید است و هر کسی بهی شاد و خرم است بر خلق عید و بر من غم دیده نامم است
فکری ملایحی طالقانی سرآمد خوش فکران در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است
شد ز وحشت مشربیهای دل یوانام صورت هر آشنائی معنی بیگانه ام
فکری میر علی برادر قدسی که بلالی فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت
بلبلی در نفس مرد و معنی نالید زار کای در بیخ ایام خرم در گرفتاری گذشت
فکری نوزخچی بازی که اولاسیری تخلص داشت از وطن بسیر ملک دکن شافت در اجا
از شاه طاهر کنی انواع فوائد برداشت پسر قدم بجاده معاودت بوطن گذشت

فقیری
فقیری
فقیری
فقیری
فقیری

فلک

رحمت گل گل شد از منی که گشت طبع و بنگار
 بگر آینه و در دست و تماشای گلستان کز
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم مقصبه مردم خیز کاکوزی من اعمال شهر لکنوست
 دل و دماغش فلک ثوابت و بسیار نظم فارسی و اردو و ابتدا مشق سخن از ممتاز العلماء
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر با شارها و ستا و از تلمذ مولوی محی الدین
 ذوق فیضها بود

شوکت بخوبان ایشان دیگرست قبله من آستانی دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میمانم مهربانی دیگرست	جلوه معشوق آنی دیگرست کی چنین سایم پدرهای بتان دل بدین دنیا رفانی چون نهم بر سر خاکی که نقش پای نشست ای فلک در خانه دل جان تو از
--	--

وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام کوئی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام	ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام طاق حرم بروی تو تفسیر قرآن رویتو حقا توئی محبوب حق بر مرسلان بر روی تو
--	---

فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلاء گنوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و حکلی
 از علماء کرام و شعرا از وی الا احترام است بعشق ربانی پسری این تخلص اختیار نموده
 و با و شاه بنو چهر خاقان کبیر او را بملک الشعرائی بزرگزیده و در سنه سبع و سبعین
 خستایه طائر و وحش فلک سیر گردیده رباعی
 خندید سحر چو با من آن در خوش آب
 بر چهره ز شرم دست را کرده چایب
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب
 می تا فتنه چو از جام بوریق می تاب
 قبا میرزا عبید اللیل خوش نوا می گلستان هندوستان است عالی طبع و الا همست
 خوش خلق فدایی دوستان در نظم و نثر بر طریقه انیقه رفته و اصلاح سخن از میر محمد زمان

فلک

۳۲۱

گرفته از شعر عهد عالمگیر بادشاه است و با اراکین شاهی بود از رسم و راه سه
در تمنای جفای خویش کشتن صید را اختراع هنر بانیهای صیاد من است
فنائی معروف به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طهماسب ماضی بود عمر خود
در سخن طرازی و انشا پردازی فنانموده

فنائی

<p>خال سیهت مرد یک چشم ترم باد از جام اجل مست چو دریای خم افتر رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلف او دل ابو دتب بیشتر خوش آن کز وعده ات خوش حال در محنت سزا</p>	<p>پیوسته دو بروی تو بد نظر م باد خشت سر خم تا باید زیر سرم باد که بهر تهنیت یارب که با او هم زبان باشد آری آری میشود هر در و در شب بیشتر نشیم منتظر ساعت بساعت سوی دریم</p>
--	--

فنائی

فنائی کشمیری کلاش را کمال و پذیرای است سه

<p>مقارده ایم و تو فایغ ز دستگیری ما در راه انتظار فنائی گریست خون</p>	<p>ببین جوانی خود در خم کن به سیری ما چندانکه یار آمد و از خون او گذشت</p>
--	--

فنائی

فنائی محمدی نیشاپوری غریب بجه محویت و فنا فلش بدقت و ذهنش تحقیق آهنگ
و در بعض مقاطع خماری و اسراری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی
خوشخیالی او پرده میکشاید و قات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه
بود سه

فنائی

او تیغ زند بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیر وی از آب نیفتد
فنائی ملا علی اصغر شهدی بود و طریقه خوش تلاشی می نمود در عهد اکبری بهند و شایان
رسید و با موزونان انجام زمانی هم در استان بوده آخر بوطن خود برگردید و هاجا در طوره
فنا جاگزیده
در ناوک مرگان تو هر کس که نظر کرد
دانست که حال دل صد پاره من چیست

<p>که گردم میز نم سوئی رقیبان میشود مائل سیان این و آن فرق از زمین تا آسمان بیم</p>	<p>نمیدانم چنان گویم بشمع خویش حال نعل بمیزان نظر حسن ترا با ماه بنجیدم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>دشنام اگر دوی دعا خواهد هم کرد هر چند جفا کنی وفا خواهد هم کرد</p>	<p>اگر جان طلبی زمین فدای خواهد هم کرد هرگز بجفا از تو نگر و انم رو</p>
<p>فنا می میرد کمال الدین حسین یزدی که شورش عشق و ولایتش مستولی بود و مضامین سوز و گداز بطریقی موزون می نمود که دل های دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم و لکنت زبان می شود</p>	
<p>دست من شکسته نه مسکین بد است آه دل از دست دوست باز چاه می کشد که تیری خورده ام کاری ز کیش نامسلمان</p>	<p>دستم نمیرسد که در آرام بگردنت باز دل از جام او ز چربنا میکشد مسلمانان ندارد در دهن جز مرغ دربان</p>
<p>فوجی بمقیما نام خافت ملا قیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف رموز مضاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صورتی است در عهد شاه جهان با و شاه در هندوستان پر تو و رود انداخت و بعد قیام زمانی خود بوطن منوّه همانجا فوج محات بر سرش ساخت حرف تلخ از لب لعلت نشنیده است دو دو با آتش یا قوت ندیده است فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضله بود متعدد ذہین طبعش از جہند و فہمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنہ تسعمائیه و تسع و تسعین سے</p>	
<p>حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار نشه جوائے آورد</p>	<p>افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول بروز عالم انسانیت برون</p>

الاول

دو

تسعمائیه

فتمی نام نامیش مجدالدین و با وجود امیت فتمی دشت معنی آفرین و نبات الشفاش

بجذی حسین که شعراء مستعدین را اول گزین سه

هر که رخ نگین تو از کوی بر آید فریاد دل خسته زهر سوی بر آید

فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره ممبئی که با استیلام

شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه

بوطن مالوف رسید گور نرجمی مقدسش گرامی داشته بتقرر و طبقه محاسب لیاقت او بر طوطی

فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقایع ولیم جارج

قرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر مستخدم خود

گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دو صد و چهل و نه بدختره نیستی جاگزید خامه

نامه نگار این چند اشعار از آن بر چیده

<p>چو بگر سوی پونه شد رها روان گشت از جانی خود سینده پونابیا ورد فوج و سپاه سپاهی کش اندر جهان کس شمار همان آله و ساز و سامان جنگ زاندازه افزون برون از شما ازین بود و سالار و زان سویکی به پیش انداز پسلبسته روه به پشت پیاده سواران کین جهان کر شد از بانگ و آوای کوس بتاریکی کرد تیغ یلان *</p>	<p>که در دست خود آورد پیشوا نگرده درنگ هیچگونه بره با هنگام پیکار با کینه خواه ندانست جز پاک پروردگار زیندوستان و زبوم فرنگ ستو هیده گاو زمین زیر بار نگرددند آرم هم اندک پیاده پس سبیل صفت بر زده بخسته ز سم ستوران زمین زگرد سواران هوا آبنوس در خنده چون برق بر آسمان</p>
--	--

بجذی حسین

بجذی حسین

فیضی

نم خون بای ز وشت نبرد
 فرو رفت بر شد بخورشید کرد
 فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته
 در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید
 مدیح اکبر بادشاه نظم نموده و با انواع صلوات از حضور شاه فیضیهار بوده و فیضی قیاس
 از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست به شکر کایت است از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصح افسانه مخوان بر من دیوانه دیگر مجنون بر عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود ذکر دوست دیگر با حکایت است ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود که ازین پیش ندارم سر افسانه دیگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
---	--

رباعی

ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد گر جانب مسجد گذرم و در طرف دیر	محراب نمازم خم ابروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
---	--

فیضی

فیضی شیخ الوداد سمرندی از علماء اعلام عهد اکبری بود مسد فیاض علی الاطلاق
 در فیض بر روی دلش کشود کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدار الافاضل در علم
 لغات از تصنیفات اوست است

ما از ته دل با تو نداریم شکایت کشم خطا بر رخ زرد از شرک لاله کون خود تن کاهیده من در پی شد یزید اوش نه بال بود بجاه آنکه من نمود بدوش و کبر دلال من کز جان و دلی یار و یم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	معلوم توان کرد ز طرز گلها ما باین رنگ آشکارا میکنم در درون خود بیرگ گاه می ماند که هر سوی برد بادش که در جمال ترا شد غلام حلقه بگوش او بود دلال غیر و من خریدار و یم راست است آنکه پری دیده شود دیوانه
---	---

حرف القاف

قابل از ببلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبدالقادر
 بیدل می نمود ابتدا مشعت تخصص داشت آخر بتجویر استاد ترک صنعت کرده
 قابل گذاشت و در سنه اربعین و مائیه و الف مغاک گور را بحسب خاکه انباشت سه
 من از ساقی نه می نه شیشه و بی جام میخویم گزک واری ز چشم مست و بادام میخویم
 قادر میرزا عبدالقادر لوتی برفنون نظم قادر بود از انجمله در شنوی بخوبی ماهر و شنویا
 محاربه قندهار و ایران است و این ابیات از ان سه

قابل

قادر

ستایش منرا واران مدور است	که فرد است دستور این فرست
بیکتایش چون نویسم صفات	مرکب شود مفرد اندر دوات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهیدی از دو دو مان صاحب دیوان چنگیز خان است
 قدرتش بر خوش بیانی از نظمش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تهمذ فرخ
 بعزت و حرمت بسر برد بعد از ان با اختیار ترک و تجرید و کبریا با و بیع والد خود با نزوا
 سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و شلشین و مائیه و الف از چهار زندگی هانجا و هس افشاند
 و مورخی بشهید که بلا محشور با و تاریخ و فاش خواند سه

قادر

دل را چه دی پیوده قادر بنکویان زین چشم سیاهان نبود چشم و فائے
 قادر می ملا شیخ عبدالقادر بد اونی جامع علم و عمل بود و بد پیش نمازی کبر بادشاه
 اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی برداشته
 مگردانها رشتای و فضایل این شیوخ بلکه از راه حق بیانی در منتخب التواریخ خود دقیقه نامر
 نگذاشته با انجمله قدم بر جاوه حق راسخ داشت و در سنه اربع و الف رخت ازین سرای فانی
 برداشت سه

قادر می